

● ششم (? سه وجه دنیا)

1- تحلیل اگزیستانسیال، سه جنبه‌ی همزمان دنیا، که هستی‌هریک از ما را بعنوان یک "باشنده در دنیا" ترسیم می‌کنند، از هم متمایز می‌سازد! ؛ نخست umwelt «دنیای پیرامون» که همان دنیای زیست‌شناختی است که به‌طور کلی، «محیط» نامیده می‌شود ؛ دوم mitwelt «دنیای با دیگران» که همان دنیای موجودات هم‌نوع و همتایان فرد است ؛ سوم eigenwelt «دنیای خویش» که یعنی ارتباط فرد با خودش !

2- umwelt به معنای دنیای ابژه‌ها و دنیای طبیعی پیرامونمان است که در تفسیر آن باید گفت که همه‌ی موجودات زنده، دارای یک دنیای پیرامون (umwelt) هستند که عبارت می‌شود از نیازهای زیست‌شناختی، سائق‌ها و غرایز ؛ یعنی دنیای که فرد اگر هیچ خودآگاهی نیز نمی‌داشت، باز هم در آن زندگی می‌کرد ؛ دنیای قوانین و چرخه‌های طبیعی، دنیای خواب و بیداری، دنیای زاده شدن و مردن، شهوت و تسکین آن، دنیای فانی و جبر زیست-شناختی ؛ دنیایی که به تعبیر هایدگری، به آن "افکنده" شده‌ایم و باید بتوانیم با آن سازگار شویم !

3- اگزیستانسیالیست‌ها به هیچ‌وجه دنیای طبیعی را نادیده نمی‌گیرند و با آرمان‌گرایانی که دنیای مادی را یک پدیده‌ی همایند (یعنی پدیده‌ای که ظاهراً همراه با یک پدیده دیگر است ولی بر آن اثر متقابل نمی‌گذارد) و یا با شهودگرایانی که دنیا را صرفاً ذهنی می‌دانند و اهمیت دنیای جبری زیست‌شناختی را دست‌کم می‌گیرند، هیچ میانه‌ای ندارند ؛! آنها دنیای عینی طبیعت را جدی می‌گیرند و دنیای مادی را درست درک می‌کنند زیرا فقط محدود umwelt نیستند و آن را در پس خودآگاهی انسان می‌بینند ؛! آنها همچنین می‌گویند اگر با انسان به گونه‌ای رفتار کنیم که گوی umwelt تنها وجه هستی اوست و تلاش کنیم که همه‌ی تجربیات او را در آن جای دهیم، خطایی ساده‌انگارانه و اساسی مرتکب شده‌ایم !

4- mitwelt دنیای روابط متقابل انسان‌ها و تعاملات میان آنهاست ؛ تعامل میان انسان‌ها در یک گروه انسانی بسیار پیچیده است و تعیین معنای حضور دیگران در گروه، تا حدودی به رابطه‌ای که فرد با آنها دارد، مرتبط است ؛ به‌طور دقیق‌تر، باید گفت که دنیا، شامل یک ساختار معنایی است که براساس رابطه‌ی متقابل میان افراد حاضر در آن تنظیم می‌شود ؛! یعنی معنای گروه برای من تا حدودی به این بستگی دارد که من چگونه خود را در آن قرار می‌دهم !



5- در mitwelt، واژه‌ی "رابطه" بسیار مهم است؛ در رابطه با دیگری، اگر اصرار داشته باشیم که او خودش را با من سازگار کند، او را نه یک فرد انسانی (یک دازاین) بلکه به شکل یک ابزار دیده‌ام؛! اساس رابطه این است که در رویارویی، هردو نفر تغییر کنند و از هم تاثیر بپذیرند!

6- eigenwelt وجهی است که در روانشناسی مدرن یا روانشناسی ناخودآگاه، کمتر از دو وجه دیگر به آن پرداخته شده یا درواقع نادیده گرفته شده است؛ eigenwelt فرض را بر خودآگاهی و ارتباط با خود می‌گذارد و منحصر در انسان‌ها یافت می‌شود ولی فقط یک تجربه‌ی ذهنی و درونی نیست، بلکه شالوده‌ای است که دنیای واقعی از چشم‌انداز حقیقی آن می‌بینیم، شالوده‌ای که بر مبنای آن ارتباط برقرار می‌کنیم؛! ادراک اینکه هرچیزی در جهان -این دسته گل یا این فرد- چه معنایی برای من دارد!

7- در زبان‌های شرقی ازجمله زبان ژاپنی، صفات همیشه معنای «برای من» را در خود محفوظ دارند؛ به این معنا که جمله‌ی "این گل زیباست" یعنی "این گل برای من زیباست"؛! در مقابل، دویارگی غربی میان سوژه و ابژه، غربی‌ها را بر آن داشته که فرض کنند وقتی می‌گویند "این گل زیباست"، زیبایی‌اش مطلقاً هیچ ارتباطی با آنها ندارد؛! این بیرون‌نهادن eigenwelt از تصویر، نه‌تنها موجب خشک و بی‌روح شدن خردگرایی و از دست رفتن سرزندگی می‌شود، بلکه به‌وضوح به با این واقعیت مرتبط است مردمان امروزی تمایل دارند که از حس واقعیت در تجربه‌شان فاصله بگیرند!

8- روشن است که این سه وجه دنیا همواره با هم در ارتباط اند و همواره یکدیگر تحت تاثیر قرار می‌دهند؛ برای نمونه، من در هر لحظه در umwelt یعنی دنیای زیست‌شناختی زندگی می‌کنم ولی اینکه چگونه با نیازم به خواب، هوا یا هر غریزه دیگری ارتباط برقرار کنم، معنای آن نیاز را تعیین و چگونگی واکنش من به آن را پیش‌بینی می‌کند؛ پس انسان در هر لحظه با هر سه وجه umwelt، mitwelt و eigenwelt زندگی می‌کند؛ به‌هیچ وجه با سه دنیای متفاوت روبه‌رو نیستیم، بلکه با سه وجه همزمانِ باشندگی در دنیا مواجهیم!

9- اهمیت دادن تنها به یک یا دو وجه از این سه وجه هستی بشر، موجب می‌شود واقعیتِ "باشندگی در دنیا" از دست برود؛! در همین راستا، بینروانگر می‌گوید روانکاوی کلاسیک فقط با umwelt سروکار دارد؛ نبوغ و ارزش کار فروید در نشان دادن و آشکارسازی بشر در umwelt است، یعنی وجه زیستی و غریزی بشر؛! ممکن است این گونه استدلال شود که یک mitwelt هم در نظر روانکاوی کلاسیک وجود دارد زیرا برای ارضا شدن نیازها، نیازمند



یافتن دیگران و روابط هستیم، ولی این صرفاً مشتق شدن mitwelt از umwelt است و mitwelt را پدیده‌ای همایندِ umwelt معرفی می‌کند و این یعنی ما با mitwelt روبه‌رو نیستیم بلکه فقط با شکلی دیگر از umwelt مواجهیم!

10- معنای دیگر تحلیل "وجوه باشندگی در دنیا" این است که شالوده‌ای برای درک روانشناختی "عشق" در اختیارمان می‌گذارد؛ روشن است که تجربه‌ی عشق انسانی را نمی‌توان در محدوده‌ی مرزهای umwelt تعریف کرد؛ مکاتب بین‌فردی که عمدتاً در mitwelt خانه دارند، به عشق پرداخته‌اند به ویژه نظریه هری سالیوان و تحلیل فروم از دشواری‌های عشق در جامعه‌ی معاصر غرب!؛ اما جای تردید است که این مکاتب شالوده‌ی نظری لازم برای پیش‌رفتن در این بحث را دارا باشند زیرا، عشق بدون در نظر گرفتن و درک کافی از umwelt (غرایز زیستی) از سرزندگی تهی می‌شود و بدون eigenwelt، نیرو و ظرفیتش را برای خودباروری از دست می‌دهد!؛ درواقع برای درک عشق، باید فرد در هر سه وجه دنیا درک شود:

دنیای سائق، سرنوشت و جبر زیست‌شناختی (umwelt) / دنیای مسئولیت در برابر همتایش (mitwelt) / و دنیایی که در آن فرد بتواند از سرنوشتی که خودش در آن لحظه به تنهایی با آن روبه‌رو است، آگاه باشد!

11- کی‌رکگارد و نیچه بارها تأکید کرده‌اند که عشق ورزیدن دارای این پیش‌فرض است که که فرد این راز ژرف را درک کرده باشد که در عشق به دیگری، فرد ابتدا باید برای خود بسنده باشد!؛ و اینگونه بود که آنها و دیگر اگزیستانسیالیست‌ها به انسان کمک می‌کنند تا انسدادها را از سر راه عشق بردارند و عشق را ممکن کنند!.

دی‌ماه ۱۴۰۳

